

عموم و خصوص مختلف می‌باشد.

باین معنی که بحث مادی اثبات وجود مادی و نفی وجود مادی میکنند نه مطلق وجود زیرا کاوش هر علم در اطراف موضوع بحث خویش خواهد بود پس در صورتیکه موضوع وی مادی بوده باشد نفی و اثبات وی از ماده تجاوز ننموده و حق تعرض بغیر ماده نفیاً و اثباتاً نخواهد داشت بخلاف فلسفه که نظر وی اطلاق داشته و بیک موجود مخصوصی مقصور نیست.

بنابراین ممکنست یکی از علوم چیززی را اثبات نماید و فلسفه باثبات وی قناعت نوزد یا بنفی نظری بدهد و فلسفه بنفی وی اعتنائی ننماید.

مثال ۱- با آزمایشهای طبی بدست آمده که هنگام تفکر مثلاً کیفیت خاصی در ماده مغز حاصل میشود که نام وی پیش دانشمندان طبیعی ادراک است.

معنای سخن وی اینست که بحث و آزمایش در مورد ادراک این پدیده مادی را مییابد ولی آیا در مورد ادراک موجود دیگری غیر مادی بهمراه این پدیده مادی نیز هست یا نیست؟ آزمایش و بحث طبیعی ساکت است<sup>۹</sup> اگر چنانچه موجود هم بوده باشد بحث طبیعی نمیتواند او را نشان بدهد زیرا هر مقدمه نتیجه‌ای را می‌تواند بدهد که از سنخ خودش باشد.

اساساً روی غرض فنی در طبیعیات وجود و ماده بیک معنی است (ماده مساوی است با وجود) و نفی وجود مساوی با نفی ماده است.

ولی چون نظر فلسفه اوسع است بمجرد اینکه بحث طبیعی از چیززی نفی وجود کرد فلسفه بآن قناعت نکرده و بکاوش خود ادامه خواهد داد.

مثال ۲- ریاضی میگوید دو طرف معادله جبری که مشتمل به ارقام سلبی یا ایجابی میباشد ممکنست رقم ایجابی را از طرفی برداشته و تبدیل برقم سلبی نموده و در طرف دیگر بگذاریم و

→ کار من نیست و اما فلسفه که دارای موضوع عامی است و مطلق وجود را میدان عمل خویش قرار داده اگر نظر بدهد نیست یعنی اصلاً وجود ندارد.  
۹- رجوع شود بمقاله ۳.

بالعکس و این سخنی است برهانی و البته حق است.  
و فلسفه این سخن را بمعنای ثبوت نتایج مثبت می‌پذیرد نه بمعنی تبدیل وجود بعدم یا بعکس آن رویهمرفته مثل اینعلسوم و فلسفه مثل يك خارکنی است که تیشه خود را برداشته و برای کندن خار رهسپار کوه میشود اگر کسی از کوه سرازیر شده بوی گوید «مرو چیزی نیست» معنای سخن وی اینست که در کوه خاری نیست زیرا در ظرف غرض خارکن چیز و خار یکی است (خار = چیز) و البته معنای سخن وی این نیست که کوه و سنگ و خاک و سبزه و هیچ موجودی نیست. و اگر این سخن بصیادی که سلاح بدست گرفته و متوجه کوه است گفته شود معنی چیز شکار خواهد بود زیرا پیش شکارچی چیز و شکار یکی است (چیز = شکار) و همچنین...

ولی کسیکه هدف عمومی دارد این سخن (چیزی نیست) برای وی معنی بسیار وسیعی میدهد بطوریکه ناچار است بگوید دروغ است.

از بیان گذشته نتیجه گرفته میشود که:  
«بانظر مثبت یا منفی که در علوم دیگر تهیه شده يك نظریه مثبت یا منفی فلسفی را نمیتوان رد کرد».

### نکته ۳

چنانکه گفته شد بحث فلسفی بحثی است که باثبات وجود و عدم اشیاء میپردازد. حالا اگر کسی فرض شود که بحث فلسفی درباره وی مؤثر نشود (یعنی نتواند علم قطعی بوجود چیزی بهم رساند) باحث مزبور سوفسطی (ایده‌آلیست) نامیده شده و در نقطه مقابل فیلسوف قرار میگیرد. و از اینرو مکتبیکه متعرض وجود و عدم اشیاء میشود بحسب تقسیم اولی بدو قسم فلسفه و سفسطه (ره‌آلیسم)<sup>۱۰</sup> و ایده‌آلیسم<sup>۱۱</sup>،<sup>۱۲</sup> منقسم میشود.

10- Realisme

11- Idealisme

۱۲- در مقاله ۲ درباره این دو کلمه (ره‌آلیسم و ایده‌آلیسم) توضیحاتی داده خواهد شد.

و همچنین مکتب فلسفی از نقطه نظر اثبات و عدم اثبات ماوراءالطبیعه بدو مکتب ماوراءالطبیعه (متافیزیک)<sup>۱۳</sup> و مادی (ماتریالیسم) و همچنین مکتب مادی از نقطه نظر اعتماد بمنطق ثابت و اعتماد بمنطق متحول بدو مکتب مادیت معنوی (ماتریالیسم

۱۳- متافیزیک لغتی است یونانی و مرکب است از دو کلمه (متا) یعنی مابعد و (فیزیک) یعنی طبیعت و متافیزیک یعنی مابعدالطبیعه. در تاریخ فلسفه از مؤلفات ارسطو اینطور یاد میشود که وی در جمیع علوم آنزمان (قرن چهارم قبل از میلاد) باستثنای ریاضیات کتاب تألیف کرده و مجموعه تألیفات وی دائرةالمعارفی را تشکیل میداده که دارای سه قسمت بود. ۱- علوم نظری که شامل کتب مختلفی در طبیعیات بوده و در خاتمه این قسمت کتاب فلسفه اولی بوده.

۲- علوم عملی که شامل اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن بوده.

۳- علوم ابداعی یعنی فن شعر و خطابه و جدل.

و چونکه فلسفه اولی بحسب ترتیب تألیفی بعد از طبیعیات ذکر شده بود و از طرف مؤلف نام و عنوان خاصی بآن داده نشده بود بعدها متافیزیک (مابعدالطبیعه) نامیده شد یعنی قسمت بعد از طبیعیات و کم کم بمرور زمان بواسطه غلط مترجمین کلمه متافیزیک بمعنای ماوراءالطبیعه و علم مجردات تفسیر شد و متافیزیسین در مورد فیلسوف الهی اطلاق شد.

هرچند این غلط ابتداء یک غلط لفظی بنظر میرسد لکن این غلط لفظی منشأ غلطهای معنوی بسیاری شده است.

شما اگر بکتب فلسفه مادی رجوع کنید می بینید متافیزیک را اینطور تفسیر میکنند «علمی است که از خدا و روح بحث میکند» البته خواننده محترم باید خود را از این اشتباه مصون بدارد و گمان نبرد که موضوع بحث متافیزیک خدا و روح است بلکه چنانکه قبلاً گفته شد موضوع بحث متافیزیک (فلسفه اولی) مطلق وجود است و ممکنست شخص متافیزیسین باشد و در عین حال مادی باشد لکن برای آنکه از اصطلاحاتی که اخیراً شایع شده خیلی دور نرفته باشیم کلمه متافیزیک را بآن مکتب فلسفی میگوئیم که قائل بماوراءالطبیعه نیز بوده باشد.

۱- دیالکتیک (Dialectique) کلمه ایست یونانی و از اصل دیالکو (Dialogos) مشتق شده است که بمعنای مباحثه و مناظره است.

روش بحث و مناظره خاصی که معمولاً سقراط دانشمند بزرگوار یونان در مقابل طرف برای رفع اشتباه و اثبات خطای وی پیش میگرفت باین کیفیت که از مقدمات ساده شروع به پرسش مینمود و از طرف اقرار میگرفت و بتدریج بپرسشهای خود ادامه میداد تا جاییکه یکوقت طرف ملتفت میشد که بمذاهای سقراط اعتراف کرده دیالکتیک نامیده میشد این روش مخاطبه در علوم تعلیم و تربیت امروز بنام روش سقراطی معروف است.

افلاطون شاگرد سقراط نیز این کلمه را در مورد طریقه مخصوص خود برای راه بردن عقل در راه کسب معرفت حقیقی اصطلاح کرد. افلاطون میگوید: بافراهِ محسوسه علم تعلق نمیگیرد زیرا متعلق علم باید کلی باشد نه جزئی. معرفت حقیقی درک «مثل» است و این معرفت در روح هر کسی قبل از اینکه باین عالم بیاید حاصل ←

متافزیک) و مادیت تحولی (ماتریالیسم دیالکتیک)<sup>۱۴</sup> منقسم میشود. مکاتب فوق هر یک بواسطه اختلافاتی که در میان شاگردان وی پیدا شده با تقسیمات دیگر منقسم میشود.

چیزی که هست اینست که همه این تقسیمات تنها از نظر تاریخ فلسفه واجد اهمیت است. اما پیش کسیکه بیحث و انتقاد پرداخته و هدف و آرمانی بجز تمیز حق از باطل و جدا کردن راست از دروغ ندارد ارزش زیاد ندارد.

→ شده است. علم در این جهان تذکر و یادآوری گذشته است. بمقیده افلاطون از راه ورزش فکری و از طریق ذوق و عشق باید نفس را نسبت بگذشته متذکر کرد افلاطون طریقه خویش را برای کسب این نوع معرفت با تذکر دیالکتیک مینامد. دانشمندان جدید از قبیل کانت آلمانی و غیره نیز اینکلمه را در مواردی استعمال کرده‌اند.

هگل (Hegel) دانشمند شهیر آلمانی که از فلاسفه نیمه اول قرن نوزدهم است منطق مخصوص و روش خاصی برای راه بردن عقل در کشف حقائق انتخاب نمود و نام آنرا دیالکتیک گذاشت.

شرح منطق دیالکتیک هگل در مقالات آینده خواهد آمد.

هگل در نظریات فلسفی خویش مادی نبود ولی کارل مارکس و انگلس که شاگردان وی بودند و منطق دیالکتیک را از استاد فرا گرفته بودند نظریات مادی و ماتریالیستی داشتند و در اینجهت از فلاسفه مادی قرن هیجدهم پیروی میکردند. مارکس و انگلس نظریات مادی خویش را براساس منطق هگل تشریح و توضیح دادند و از اینجا ماتریالیسم دیالکتیک بوجود آمد. در حقیقت ماتریالیسم دیالکتیک ترکیبی است از فلسفه مادی قرن هیجدهم و منطق هگل که آن دو را کارل مارکس و انگلس بیکدیگر مربوط ساختند.

چنانکه بعداً خواهد آمد یکی از اصول منطق دیالکتیک اصل حرکت است دیالکتیک میگوید اشیاء را در حال حرکت و تحول باید مطالعه نمود. دیالکتیک (بحسب ادعای خود) جمود و یکسان ماندن را از خواص طرز تفکر متافیزیکی میداند از اینرو دانشمندان فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک آنفلسفه مادی را که قبلاً طرز تفکر متافیزیکی داشت یعنی براساس جمود و یکسان ماندن موجودات تفکر میکرد ماتریالیسم متافیزیک مینامند یعنی مادیتیکه طرز تفکر متافیزیکی دارد. از اینروی ماتریالیسم متافیزیک در مقابل ماتریالیسم دیالکتیک است.

۱۴- Materialisme Dialectique

# مقالة دوم

# فلسفه و سفسطه

یا

## ره آلیسم و ایده آلیسم

هریک از ماها که نگاهی بنخود نموده و زندگانی خود را تحت نظر گرفته و سپس بطور قهقری بروزهای گذشته خود برگشته و تا

۱- در میان دانشمندان یونانی قبل از سقراط گروهی هستند که سوفسطائی یا سوفیست خوانده میشوند و نام اشخاصی باین عنوان برده میشود.

مطابق آنچه از تواریخی که در دست هست استفاده میشود پیدایش سفسطه در یونان در قرن پنجم قبل از میلاد در اثر دو چیز صورت گرفت یکی ظهور آراء و عقاید فلسفی گوناگون و ضد و نقیض و حیرت آور و یکی دیگر رواج فوق العاده فن خطابه و مخصوصاً خطابه قضائی. یعنی از یکطرف مکاتب فلسفی مختلف که هر یک نظریه خاصی درباره جهان اظهار مینمود و عقاید دیگران را ابطال مینمود پدید آمد و از طرف دیگر در اثر یک حادثه تاریخی که برای مردم آن سرزمین پیش آمده بود منازعات مالی زیادی واقع میشد که کار را بمحکمه میکشاند و گروهی از دانشمندان بسمت وکالت در محاکم عمومی با حضور جمعی کثیر از تماشاچیان بدفاع از حقوق موکلین خود میپرداختند و خطابه های مؤثر ایراد مینمودند.

کار خطابه بتدریج بالا گرفت و اساتید فن کلاسها برای تعلیم فن خطابه افتتاح کردند و بتدریس اصول آن پرداختند و از شاگردان اجرت گرفتند و از اینراه ثروت زیادی بهنگ آورده.

این گروه سعی میکردند برای هر مدعائی «اعم از حق و باطل» دلیل بیاورند و برهان اقامه نمایند و گاهی برای دو طرف دعوی دلیل میآوردند و کم کم کار بجائی کشید که معتقد شدند حق و باطل و راست و دروغی در واقع نیست که گاهی با رای و نظر انسان مطابقت کند و گاه نکند بلکه حق آنچیزی است که انسان او را حق بداند و باطل آنچیزی است که انسان او را باطل پندارد و بتدریج این عقیده در سایر امور عالم نیز سرایت کرد و گفتند حقیقت بطور کلی تابع شعور و ادراک انسان است و هرکسی از امور عالم هرچه ادراک میکند درست است و اگر دو نفر برخلاف یکدیگر ادراک میکنند هر دو درست است. این گروه را بواسطه آنکه در همه علوم و فنون عصر خود ماهر بودند سوفیست میگفتند یعنی دانشمند و کلمه سوفسطائی که شاید صحیحش سوفسطی باشد از کلمه سوفیست تعریب شده ولی بعدها این کلمه را بکلیه کسانی گفتند که روش فوق را داشته باشند یعنی بهیچ اصل ثابت علمی پایند نباشند و این مسلک را سوفیسم نامند.

یکی از سوفیستهای معروف پروتاگوراس (Protagoras) است وی میگوید «مقیاس همه چیز انسان است». هرکسی هر حکمی که میکند مطابق آن چیزی است که فهمیده پس حق است زیرا حقیقت غیر از آنچه انسان میفهمد چیزی نیست و چونکه ←

آنجا که از روزهای زندگی و هستی خود در یاد دارد پیش برود خواهد دید که نخستین روزی که دیدگان خود را باز کرده و بتمشای زشت

→ اشخاص بطور مختلف ادراک میکنند و چیزها را که یکنفر راست میپندارد دیگری دروغ میدانند و سومی در راست و دروغ بودنش شك میکند پس يك چیز هم راست است و هم دروغ و هم صواب و هم خطا.

یکی دیگر از سوفیست‌های معروف **گورگیاس (Gorgias)** است. از وی براهینی نقل شده براینکه محال است چیزی موجود بشود و اگر هم بفرض محال موجود بشود قابل شناختن نیست و اگر بفرض محال شناخته شود قابل تعریف و توصیف برای غیر نیست. وی برای هر يك از ادعاهای سه‌گانه خود ادله‌ای آورده که در ضمن شرح حالش در کتب تاریخ مسطور است.

**سقراط و افلاطون و ارسطو** بشدت بمبارزه با سوفسطائیان پرداختند و مغلطه‌های آنان را آشکار ساختند و ثابت کردند که اشیاء قطع نظر از ادراک ما واقمیت دارند و دارای کیفیت مخصوصی میباشند و حکمت عبارت است از علم به احوال اعیان موجودات آنطور که هستند و اگر انسان بطرز صحیحی فکر خود را راه ببرد میتواند «حقایق» را دریابد. ارسطو بهمین منظور قواعد منطقی را که برای درست فکر کردن و تمیز دادن خطا از صواب است جمع و تدوین نمود.

لکن از دوره ارسطو ببعد گروه دیگری پیدا شدند که آنها را لادریون یا شکاکان میگویند و مسلک آنها را سیتیسیسم (Scepticisme) مینامند. اینگروه بمقیده خود راه وسطی را انتخاب نمودند نه پیرو سوفسطائیان شدند که میگفتند واقمیتی خارج از ظرف ذهن انسان وجود ندارد و نه مقیده سقراطیون را پسندیدند که گفتند میتوان بحقایق اشیاء نائل شد. اینجماعت گفتند انسان وسیله‌ای برای رسیدن بحقایق اشیاء که قابل اطمینان باشد ندارد. حس و عقل هر دو خطا میکنند. راههای منطقی که ارسطو برای مصونیت از خطا باز نمود کافی نیست راه صحیح برای انسان در جمیع مسائل توقف و خودداری از رأی جزمی است. حتی مسائل ریاضی از قبیل حساب و هندسه را نیز باید بعنوان احتمال پذیرفت و با تردید تلقی نمود.

پیروان این مکتب در یونان و بعد در حوزه اسکندریه زیاد بودند و تا چند قرن بعد از میلاد مسیح این مکتب ادامه داشت و اخیراً در قرن نوزدهم مسلک‌های فلسفی پدید آمده که کم و بیش با این مسلک شبیه است و بیان هر یک از این فلسفه‌ها در آینده خواهد آمد.

در این مقاله مسلک «سوفیسم» که از جهت مرادف با ایده‌آلیسم است و این دو در نقطه مقابل رئالیسم (فلسفه) میباشند ابطال میشود.

در اینجا لازم است در اطراف دو کلمه «ایده‌آلیسم» و «رئالیسم» توضیحاتی داده شود. زیرا در کتب مادیین جدید معمولاً «ایده‌آلیسم» در مقابل «ماتریالیسم» (اصالت ماده) قرار میگیرد. و چنین وانمود میشود که تمام دانشمندان غیر مادی ایده‌آلیست میباشند.

ما برای آنکه خواننده محترم بهتر مورد استعمال ایندو کلمه (ایده‌آلیسم و رئالیسم) را دریابد و ضمناً از مغلطه‌هاییکه ممکنست بواسطه معانی و اصطلاحات گوناگونیکه مخصوصاً کلمه ایده‌آلیسم در طول تاریخ بخود گرفته مصون بماند معانی لغوی و اصطلاحی ایندو کلمه را مطابق آنچه از مطالعه نظریات فلاسفه و از ترجمه دائرةالمعارف انگلیسی برمیآید شرح میدهم.

و زیبایی اینجهان پرداخته برای اولین بار خود بخود چیزهائی (جهان) خارج از خود دیده و کارهائی بحسب خواهش خود انجام

ایده‌آلیسم - کلمه ایده (Idea) اصلاً یونانی است و معانی مختلفی از قبیل ظاهر - شکل - نمونه و غیره از برایش ذکر شده است و از اصل یونانی «ایده‌ئیو» که بمعنای دیدن است مشتق شده.

اول کسیکه در اصطلاحات فلسفی اینکلمه را بکار برده افلاطون است که باعتبار یکی از معانی لغوی آن (نمونه) آنرا در مورد یکسلسله حقایق مجرد که خود قائل بوده و امروز در میان ما بنام «مثل افلاطونی» معروف است استعمال کرده است.

افلاطون برای هر نوعی از انواع موجودات جهان ماده يك وجود مجرد عقلانی که افراد محسوسه آن نوع پرتو او و او نمونه کامل آن افراد است قائل است و او را «ایده» که مترجمین دوره اسلامی «مثال» ترجمه کرده‌اند میخوانند. افلاطون منکر وجود افراد محسوسه نیست بلکه وجود آنها را متغییر و جزئی و فانی میداند برخلاف ایده یا مثال که بمعنیه وی دارای وجود لایتغیر و کلی و باقی است.

در میان مسلمین اشراقیون بمثل افلاطونیه معتقد بودند. میرفندرسکی در قصیده معروف خود اشاره باین مطلب میکند آنجا که میگوید:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیبایستی

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

صورت زیرین اگر بسا نردبان معرفت

بسر رود بسا لامسی با اصل خود یکتاستی

صورت عقلی که بی‌پایان و جاویدان بود

با همه و بسی همه مجموعه یکتاستی

این سخن در رمز دانایان پیشین سفته‌اند

پی‌برد در رمزها هر کس که او داناستی

در نیاید این سخن را هیچ فهم ظاهری

گسر ابونصرستی و گسر بوعلی سیناستی

از کسانیکه سخت با اعتقاد بمثل افلاطونی مخالف بوده و بر آن طعنه‌ها و تشنیعاتی وارد کرده شیخ‌الرئیس ابوعلی بن سینا است.

طبق عقیده افلاطون افراد متغیر مادی تنها بحواس ادراک میشوند ولی علم بآنها تعلق نمیگیرد زیرا علم بچیزی تعلق میگیرد که کلی و خارج از حیطه زمان و مکان است و آن همان «ایده» است.

بنا بر آنچه از کتب تاریخ فلسفه استفاده میشود تا اواخر قرن هفدهم «ایده» آلیسم تنها باین مسلك (اعتقاد بمثل) گفته میشده و مورد استعمال دیگری نداشته ولی بعدها موارد استعمال زیادی پیدا کرده و حتی آنکه گفته شده است شاید هیچیک از لغات دنیا اینقدر معانی مختلف بخود ندیده است.

اما معنای اصطلاحی که اخیراً شایع شده و مادیین نیز در کتب خود طبق همان معنا ایده‌آلیسم را تعریف میکنند و در اینمقاله هم رعایت همین اصطلاح شده اینست که ایده یعنی مطلق تصورات ذهنی (اهم از حسی و خیالی و عقلی) و ایده‌آلیسم یعنی مسلك کسانیکه ایده یا تصویرات ذهنی را اصیل میدانند یعنی این تصویرات را صرفاً مصنوع خود ذهن میدانند و بوجود خارجی این صور در عالم خارج قائل



داده (البته در اینجا نباید فراموش کرد که در این تماشا بخطاهائی نیز برمیخوریم که تدریجاً علماً و عملاً با آنها مواجه شده‌ایم) و اگر باز این عمل را تکرار کرده و در هر یک از اطوار گوناگون

→ نیستند.

این مسلک از لحاظ اینکه منکر يك امر بدیهی است و جهان خارج را هیچ در هیچ میدانند و اساس سوفیسم نیز بر انکار بدیهیات و هیچ در هیچ بودن جهان خارج است در این مقاله مرادف با سفسطه و نقطه مقابل «رتالیسم» که بمعنای اصالت واقعیت است قرار داده شد.

این نکته ناگفته نماند مادامی که با آنکه ایده‌آلیسم را طبق همین اصطلاح اخیر که مرادف با سفسطه است در کتب خود تعریف میکنند تحولاتیکه این لغت از عهد افلاطون تاکنون پیدا کرده و معانی گوناگونیکه بخود گرفته نادیده گرفته کلیه دانشمندان غیرمادی را از قبیل افلاطون و ارسطو و دکارت و کانت و غیرهم ایده‌آلیست میخوانند و از افلاطون و ارسطو بعنوان دو فیلسوف ایده‌آلیست بزرگ یونان یاد میکنند و چنین وانمود میکنند که انحراف از اصول ماتریالیسم بایده‌آلیسم یعنی «سفسطه» میکشاند. مثلاً دکتر تقی‌آرانی با آنکه در جزوه ماتریالیسم دیالکتیک ایده‌آلیسم را مطابق تعریف فوق تعریف میکند پس از آنکه عقیده ایده‌آلیست معروف «برکلی» و عقیده دکارت را در باب خواص اولیه و ثانویه اجسام و عقیده کانت را در ذهنی بودن زمان و مکان نقل میکند اینطور بگفته خود ادامه میدهد «شرح کلیه اقسام ایده‌آلیسم از موضوع مقاله ما خارج و باعث اطاله کلام خواهد شد زیرا ایده‌آلیسم انشعابات بسیار پیدا کرده و هر فیلسوف بخیال خود چیزی یافته و استدلال یا تعقیقی مخصوص بخود کرده و بقول خود دلیل جدیدی بر اثبات ذهنی بودن عالم پیدا نموده است».

منظور از تذکر این نکته مناقشه در اصطلاح نیست زیرا هر فیلسوفی حق دارد برای خود اصطلاح خاصی داشته باشد چه مانعی دارد که ایده‌آلیسم را در مقابل ماتریالیسم اصطلاح کنیم؟ و البته در اینصورت ایده‌آلیسم بمعنای دیگری غیر از اصالت تصور خواهد داد. منظور اینست که اصطلاحات مختلف را نباید منشأ هو و مغلطه قرار داد.

حقیقت اینست ایده‌آلیسم که بمعنای اصالت تصور است در مقابل رتالیسم است که بمعنای اصالت واقع میباشد و ایده‌آلیست کسی است که جهان خارج از ظرف ذهن را منکر است مانند پروتوگوراس (Protagoras) و گورگیاس (Gorgias) از قدمای یونان و برکلی (Berkeley) و شوپنهاور (Schopenhauer) از متأخرین اروپا و اما الهی یا روحی بودن ربطی بایده‌آلیسم ندارد ما با آنکه تمام اصول ایده‌آلیستی را باطل میکنیم و هیچ نوع اصالتی برای ذهن قائل نیستیم با يك نظر واقع‌بینی عقاید الهی و روحی خود را با دلائل محکم اثبات میکنیم.

ره‌آلیسم - این کلمه نیز که از «رئل» (Reel) که بمعنای واقع است مشتق شده در طول تاریخ بمعنای مختلفی استعمال شده.

الف - در فلسفه اسکولاستیک (Scolastique) که بفلسفه اصحاب مدرسه معروف است. در میان اصحاب مدرسه در قرون وسطی یگانه مبحثی که شغل شاغل آنها محسوب میشد و جدال عظیمی برپا نموده بود مبحث وجود کلی بود که آیا کلی (مثل انسان) -

زندگی نظر خود را بیازماید. همان خاطره بوی جلوه‌گر خواهد شد (خارج از من جهانی هست که در وی کارهایی بحسب خواهش خود میکنم).

اکنون با در نظر گرفتن این معلوم فطری<sup>۲</sup> در انسان اگر بشنویم

→ موجود است یا نه؟ و بر فرض وجود آیا وجودش در ذهن است یا در خارج؟ و آیا در خارج وجود مستقل دارد یا نه؟

کسانی را که برای کلی واقعت مستقل از افراد قائل بودند «رنالیست» یا «واقعیون» میگفتند و کسانی که هیچ نحو وجودی برای کلی نه در خارج و نه در ذهن قائل نبودند و کلی را فقط لفظ خالی میدانستند «نومینالیست» (Nominaliste) یا «اسمیون» میگفتند دسته سومی نیز بودند که برای کلی وجود ذهنی و وجود خارجی در ضمن افراد قائل بودند و آنها را «ایده‌آلیست» یا «تصورپون» میگفتند. تذکر این نکته بیفایده نیست. در فلسفه اسکولاستیک دو مسئله از یکدیگر تفکیک نشده بود.

۱- مسئله وجود کلی.

۲- مسئله مثل افلاطونی.

ایندو مبحث آمیخته بهم ذکر میشد و البته از خوانندگان محترم کسانی که به فلسفه اسلامی آشنائی دارند میدانند که در این فلسفه این دو مسئله از یکدیگر جدا است. مسئله اول در منطق و گاهی در فلسفه بیان میشد و هموم فلاسفه در آن یک روش قاطعی داشتند و اختلافی در بین نبود. اما مسئله دوم در فلسفه در یک فصل جداگانه مطرح میشد و فلاسفه همه یک روش در آن نداشتند بعضی نفی میکردند و بعضی اثبات علی‌الحال این مبحث بصورتی که در قرون وسطی در اروپا مطرح بوده پوچ و بی‌معنا بوده.

مرحوم فروغی در جلد اول سیر حکمت در اروپا پس از آنکه بحث نزاع در کلیات را در قرون وسطی نقل میکند میگوید «توجه میفرمائید که فحس در کلیات یکباره بحثی پوچ و بی‌سوده نبوده بیک اعتبار نزاع معتقدان و منکران وحدت وجود است».

ولی از توضیح فوق معلوم شد که این نزاع بانصورت پوچ بوده و ریشه این نزاع هم در دو مسئله‌ایست که گفته شد و ربطی بمسئله وحدت وجود ندارد. پس معنای دوم رنالیسم همان است که اخیراً در اصطلاحات فلسفی بکار برده میشود یعنی اصالت واقعت خارجی و در این معنی رنالیسم فقط در مقابل ایده‌آلیسم که بمعنای اصالت ذهن یا تصور است قرار میگیرد در این مقاله همین معنا منظور است.

در ادبیات نیز سبک رنالیسم در مقابل سبک ایده‌آلیسم است. سبک رنالیسم یعنی سبک گفتن یا نوشتن متکی بر نموده‌های واقعی و اجتماعی و اما سبک ایده‌آلیسم عبارت است از سبک متکی بتخیلات شاعرانه گوینده یا نویسنده.

۲- برای رفع اشتباه لازم است تذکر داده شود که معلومات فطری یا فطریات اصطلاحاً بدو معنی و در دو مورد استعمال میشود.

اول - معلوماتیکه مستقیماً ناشی از عقل است و قوه عاقله بدون آنکه بحواس پنجگانه یا چیز دیگر احتیاج داشته باشد بحسب طبع خود واجد آنهاست. ←

که در جهان مردمانی هستند که واقعیت جهان هستی خارج از ما را یا اصل واقعیت را باور ندارند برای اولین بار دچار شگفتی خواهیم شد خاصه آنکه اگر بمانگویند اینان مردمانی دانشمند و کنجکاو بوده و روزگاری از زندگی خود را در راه گره‌گشایی از رازهای هستی گذرانیده‌اند و مثال برکلی<sup>۲</sup>

→ در اینکه آیا چنین معلوماتی وجود دارد یا ندارد بین دانشمندان اختلاف است. افلاطون جمیع معلومات را فطری و علم را فقط تذکر میداند. دکارت (Descartes) و پیروانش پاره‌ای از معلومات را فطری و ناشی از عقل میدانند و گروهی از دانشمندان اساساً وجود این چنین معلوماتی را منکرند.

دوم - حقایق مسلمه که همه اذهان در آنها توافق دارند و برای احدی قابل انکار یا تردید نیست و اگر کسی بزبان انکار یا تردید نماید عملاً مورد قبول و پذیرش وی هست. در بالا مقصود از معلوم فطری معنای دوم است و معنای اول منظور نیست.

۳- جرج برکلی (Berkeley) اسقف انگلیسی در سال ۱۶۸۵ میلادی تولد یافته و در سال ۱۷۵۳ وفات نموده است.

مطابق آنچه از شرح حال و نظریات وی استفاده میشود وی از اصحاب حس و فلاسفه امپریست (Empiriste) بشمار میرود یعنی منشأ همه علوم را حس و تجربه میداند و بمعلومات عقلی و فطری که گروهی از فلاسفه اروپا قائل بودند قائل نیست. وی در این نظریه از دانشمندان انگلیسی معاصر خودش ژان لاک (G. Lock) پیروی کرده است اما در عین حال برای محسوسات وجود خارجی قائل نیست و منشأ احساس را تأثیرات خارجی نمیداند. و برای اثبات اینکه احساس دلیل وجود خارجی محسوسات نیست خطاهای حواس را دلیل میآورد.

برکلی برای خود تصورات ذهنی وجود حقیقی قائل است و از همین راه وجود نفس را اثبات میکند و میگوید ادراک ادراک کننده میخواهد و آن نفس است. برکلی چنین وانمود میکند که منکر وجود اشیاء نیست لکن میگوید معنای این جمله که میگوئیم «فلان چیز موجود است» اگر درست دقت شود اینست: «من برای او ادراک وجود میکنم» مثلاً اگر بگوئیم زمین هست - آسمان هست - کوه هست - دریا هست و یا آنکه بگوئیم خورشید نورانی است و جسم دارای بعد است و زمین میچرخد همه صحیح است اما اگر حقیقت معنای این جمله‌ها را بشکافیم اینست: «ما اینطور علم پیدا کرده‌ایم» پس وجود داشتن یعنی بودن در ادراک شخص ادراک کننده.

برکلی میگوید من سوفسطایی نیستم زیرا وجود موجودات را منکر نیستم لکن معنای وجود داشتن را غیر آن میدانم که دیگران خیال میکنند من میگویم وجود داشتن یعنی بودن در ادراک شخص ادراک کننده.

چنانکه گفته شد برکلی منشأ علم را حس میداند لکن منشأ حس را وجود خارجی شیء محسوس نمیداند بوجود نفس که قوه ادراک کننده است و بوجود خدا قائل است. برای اثبات ذات خدا اینطور استدلال میکند:

چونکه میبینیم صور محسوسات با ترتیب و نظم مخصوص در ذهن ما پیدا میشوند و از بین میروند و این آمدن و رفتن از اختیار نفس ما خارج است مثلاً ←

و شوپنهاور<sup>۴</sup> در میان آنها دیده میشود.

ولی اگر کمی بردباری پیش گرفته و به بیوگرافی‌شان سری زده و در تاریخچه زندگیشان تأمل کنیم خواهیم دید که هیچکدام

→ گاهی احساس میکنیم روز است و در آنحال نمیتوانیم شب را احساس کنیم و پس از چند ساعت احساس میکنیم شب است و در آنحال نمیتوانیم روز را احساس کنیم و همچنین در سایر مدرکات بصری و سمعی و غیره نظام و ترتیب مخصوصی را می‌یابیم پس از اینجا میفهمیم يك ذات دیگری هست که این تصورات را با نظم و حساب معینی در ذهن ما ایجاد میکند و آن ذات باری است.

۴- شوپنهاور - دانشمند شهیر آلمانی در سال ۱۷۸۸ در آلمان تولد یافته و در سال ۱۸۶۰ درگذشته است. شوپنهاور سردسته بدبینان جهان بشمار رفته زندگی را سراسر رنج و الم و دنیا را غمخانه و ماتمکه میدانند بیشتر بحال انزوا میزیست و تا آخر عمر بحال تجرد بسر برد.

گویند از جوانی گرفتار توهمات و بیم‌های بی‌اساس بود و از کمترین چیزی بوحشت میافتاد مثلاً شب از شنیدن صدای مختصری از خواب میپرید و همچون دیوانگان دست بطپانچه میبرد و نیز گویند وی بدبینی را از اجداد خویش به ارث برده و پدرش نیز که شغل بازرگانی داشت همواره افسرده خاطر و ملول بود و بالاخره خودکشی کرد.

شوپنهاور شخصاً در زندگی ناگواریها و محرومیت‌های زیاد دیده کتابها و نوشته‌هایش در زمان خودش طالب پیدا نکرده و مردم رغبتی بخواندن آنها نشان نداده‌اند وی بنا گذاشت در دانشگاه برلن بتدریس فلسفه بپردازد اما در رشته‌ای که بنا بود تدریس کند غیر از سه نفر از افراد غیرمستعد کسی دیگر ثبت‌نام نکرده بالاخره درصدد برآمد معلومات و اندیشه‌های خود را بهمسایه خود که زنی خیاط بود تلقین کند. لکن کار مباحثه آنها بنزاع و کتک‌کاری کشید و زن در دادگاه اقامه دعوی نمود و دادگاه شوپنهاور را بجرم ضرب و جرح محکوم بفرامت کرد.

شوپنهاور برخلاف دکارت و پیروانش بمعلومات و تصورات ناشی از عقل معتقد نیست. منشأ همه تصورات و مبدا همه علوم را حس میدانند و کار عقل را فقط تصرف در فرآورده‌های حواس میدانند.

شوپنهاور از اینرو ایده‌آلیست شمرده شد که جمیع معلومات را بیحقیقت میدانند و جهانی که بوسیله حس و شعور و عقل دریافته میشود که جهان‌ماده است آنرا ذهنی و نمایشی محض میدانند بلکه برخلاف اسقف برکلی که وجود ادراک و قوه ادراک‌کننده را حقیقی می‌پنداشت وی وجود آندو را نیز بیحقیقت میدانند لکن در عین حال يك چیز را حقیقت میدانند و آن اراده است و می‌گوید حقیقت جهان اراده است و انسان بحقیقت خودش که اراده است بدون وساطت حس و عقل پی میبرد. می‌گوید اراده در ذات خود يك حقیقت مطلق و مستقل با لذات و خارج از حدود مکان و زمان است و تمام حقایق جهان درجات و مراتب اراده میباشند.

بنابراین شوپنهاور هر چند جهان معلومات را بیحقیقت میدانند و از اینجهت ایده‌آلیست خوانده می‌شود اما بيك جهان حقیقی قائل است که ماوراء جهان معلومات است و آنجهان بوسیله حس و شعور و عقل دریافت نمیشود و آن جهان اراده است و از اینجهت می‌توان وی را رئالیست خواند.

شوپنهاور روی همین مبنای فلسفی در باب زندگی و لذت و هشق و زن و ←

از آنان با سفسطه از مادر نژائیده و زبان با سفسطه باز نکرده و فطرت «ادراک و اراده» انسانی را گم نکرده هیچ نشده که در جای خنده بگرید و در جای گریه بخندد و یا یکبار برای احساس مسموعات حس باصره را استعمال کند و بالعکس و یا در مورد خوردن بخوابد و بالعکس و یا برای سخن گفتن لب ببندد یا سخن پریشان بگوید. بلکه آنان نیز عیناً مانند ما (ره‌آلیست) بانظام مخصوصی که در زندگی انسانی هست زندگی میکنند و چنانکه با ما در زندگی نوعی شرکت دارند در انجام دادن افعال نوعی و افعال ارادی نیز شرکت دارند و از همین‌جا میفهمیم که:

اینان در حقیقتی که در آغاز سخن تذکر دادیم و در همه معلوماتیکه اصول اولیه<sup>۵</sup> این حقیقت را تشکیل میدهند با ما همدست و همدستان بوده و نظیر ادراکات و افعال ساده اولیه ما را دارند. آری هنگامیکه پس از رشد و تمیز بصحنه تفکر و بحث وارد

→ سعادت حقیقی عقاید مخصوصی دارد. می‌گوید اراده که اصل و حقیقت جهان است و واحد است مایه شر و فساد است زیرا همینکه بعالم کثرت آمد یگانه چیزی را که می‌خواهد ادامه هستی است پس ناچار بصورت خودخواهی و خودپرستی در افراد درمی‌آید و این خودخواهی‌ها با یکدیگر معارضه میکنند و نزاع و کشمکش و شر و فساد برمی‌خیزد.

می‌گوید لذات امر عدمی و الم امر وجودی است و عشق دو جنس مخالف (مرد و زن) با یکدیگر مایه بدبختی است و حقیقتش اراده زندگی است که می‌خواهد نسل را امتداد بدهد منتها برای آنکه افراد مصائب و ناملازمات آن را متحمل شوند طبیعت افراد را می‌فریبد و دلشانرا بلذات فریبده خوش میکند.

می‌گوید فلسفه اینکه عاشق و معشوق میکوشند حرکات خود را از دیده اغیار مستور بدارند و نگاهها با هزاران احتیاط و نگرانی بین آنها رد و بدل می‌شود اینست که زندگی سراسر بدبختی است و عاشق و معشوق میخواهند این بدبختی را با ادامه نسل ادامه دهند و باینوسیله جنایت فجیمی را مرتکب شوند و بدیهی است اگر عشق آنها نبود دنیا پایان می‌رسید و مصائب جهان نابود میگشت. شوپنهاور بفلسفه بودا اعتقاد تامی داشته و مایه سعادت حقیقی را در ریاضت نفس و خفه کردن اراده زندگی و مخصوصاً ترک آمیزش زنان که موجب انقطاع نسل و راحتی نوع است میدانند.

۵- اگر اینحقیقت (خارج از من جهانی است که من در وی کارهایی به حسب خواهش خود میکنم) را که ذهن ما آنرا از مجموع معلومات و ادراکاتیکه اجزاء اصلیه یا عناصر اولیه آن بشمار می‌رود ترکیب نموده تجزیه و تحلیل نمائیم بعددی قابل توجه از معلومات ابتدائی برخورداریم خورد که در ایجاد این حقیقت شرکت داشته‌اند این معلومات ابتدائی را در منطق گاهی (در مقاله تحلیل و ترکیب) مبادی تصویری و تصدیقیه و گاهی (در باب برهان) ضروریات و بدیهیات مینامند.

میشوند ایده‌آلیسم و سفسطه را پذیرفته و می‌گویند «واقعیتی نیست» و برخی از آنان چون می‌بینند که در همین يك جمله واقعیت‌های بسیاری را تصدیق نموده‌اند شکل جمله را تغییر داده و می‌گویند «علم بواقعیت نداریم» و برخی از آنان بیشتر دقیق شده و می‌بینند باز در همین سخن خودشان و علم خودشان (فکر) را تصدیق نموده‌اند لذا می‌گویند «واقعیتی خارج از خودمان (ما و فکر ما) نداریم» یعنی علم بواقعیت خارج از خودمان و فکر خودمان نداریم. و جمعی گام فراتر نهاده و بجز خود و فکر خود همه چیز را منکر شده‌اند «جز من و فکر من چیزی نمیدانم» البته خطرناکتر از همه اینها کسانی هستند که مطلق واقعیت حتی واقعیت خود را منکر بوده و بجز شك و تردید چیزی اظهار نمی‌دارند.

پس از اینجا روشن میشود که حقیقت سفسطه انکار علم (ادراك مطابق با واقع) است چنانکه ادله‌ای که از این طائفه نقل شده همه درگرد همین محور چرخیده و عموماً بهمین نکته متکی میباشند. و از اینجا است که فلسفه میگوید اساس سفسطه مبنی بر اصل عدم تناقض است زیرا همه معلومات بحسب تحلیل باین قضیه متکی بوده و با تسلیم وی حقیقتی را انکار نمیتوان کرد چنانکه با انکار وی حقیقتی را اثبات نمیتوان کرد.<sup>۶</sup>

۶- بعد از این در مقالات آینده کاملاً توضیح داده خواهد شد که با انکار اصل عدم تناقض هیچ حقیقتی را نمیتوان اثبات کرد و نیز از اصلی که دانشمندان فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک بعنوان «اصل وحدت ضدین» تقریر میکنند و آنرا خراب‌کننده اصل عدم تناقض میدانند مفصلاً گفتگو خواهد شد.

نکته‌ای که بیفایده نیست اینجا تذکر داده شود اینست که دکارت دانشمند معروف فرانسوی همینکه خواست در جمیع معلومات خود تجدید نظر نماید و طرحی از نو بریزد همه افکار خود را از محسوسات و معقولات و منقولات مورد شك و تردید قرار داد و با خود گفت شاید اینطور که من حس می‌نمایم یا فکر می‌کنم یا بمن گفته‌اند نباشد و همه اینها مانند آنچه در عالم خواب بر من ظاهر میشود خیال و اندیشه محض باشد چه دلیلی هست که اینطور نیست؟ پس کلیه افکار من (حتی اصل عدم-تناقض) باطل شد و هیچ اصلی برای من باقی نماند که بآن اعتماد کنم آنگاه متوجه شد که در هر چیزی تردید کنم بالاخره خواهم گفت اندیشه است پس در وجود خود اندیشه نمیتوانم تردید کنم آنگاه همین اندیشه را دلیل بر وجود اندیشه‌کننده قرار داد و بوجود خود مطمئن شد و گفت «می‌اندیشم پس هستم (Cogito. ergo Sum)» سپس همین اصل را پایه سایر اصول قرار داد و پیش رفت.

دانشمندان بعد از دکارت باین استدلال او اشکالاتی کرده‌اند که فعلاً نمی‌خواهیم متعرض شویم و فعلاً بذکر يك اشکال که مناسب مطلب بالا است و ندیده‌ایم کسی ←

و نیز با تذکر مقدمه‌ای که بیان کردیم روشن میشود که برای ابطال مذهب اینطائفه (اگر اطلاق مذهب بدعوی ایشان صحیح بوده باشد) و نقض ادله‌شان راههای بسیاری در دست داریم زیرا همینکه آنان بسخن درآمده و شروع بتفهمیم و تفهم نمودند معلومات زیادی را بدون توجه تصدیق نموده‌اند (متکلم هست - مخاطب هست - کلام هست - دلالت هست - اراده هست و... بالاخره تأثیر هست - علیت و معلولیت مطلق هست) که هر یک از آنها در الزام ایشان و روشن کردن حق کافی است.

### اینک برخی از شبهات ایده‌آلیسم

#### شبهه ۱

ما هرچه دست بسوی واقعیت دراز میکنیم بجز ادراک (فکر) چیزی بدست ما نخواهد آمد پس بجز خودمان و فکر خودمان چیزی نداریم و بعبارت دیگر هر واقعیتی که به پندار خودمان اثبات کنیم در حقیقت اندیشه تازه‌ئی در ما پیدا میشود پس چگونه میتوان گفت (واقعیتی خارج از خودمان و فکر خودمان داریم) در صورتیکه همین جمله خودش اندیشه و پنداری بیش نیست.<sup>۶</sup>

توجه کرده باشد می‌پردازیم و آن اینکه اگر انسان این اصل (اصل عدم تناقض) را نیز مورد تردید قرار دهد نمی‌تواند آن نتیجه (من می‌اندیشم پس هستم) را بگیرد زیرا با فرض عدم امتناع تناقض می‌تواند بگوید من می‌اندیشم و در عین حال اصلاً نمی‌اندیشم و نیز میتواند بگوید من هستم و در عین حال نیستم. حقیقت مطلب اینست که اصل امتناع تناقض پایه‌ی جمیع علوم و ادراکات است و اگر از این يك اصل فکری صرفنظر بشود هیچ علمی استقرار پیدا نخواهد کرد از این جهت است که فلاسفه از قدیم گفته‌اند با انکار این اصل هیچ حقیقتی را نمیتوان اثبات کرد.

۷- و بمبارت دیگر راهبانی که بشر بخیال خود برای رسیدن بواقع فرض کرده راه رسیدن بواقع نیست بلکه راه وصول بیک رشته اندیشه‌ها و افکار است. مثلاً انسان از راه حس و مشاهده مستقیم میخواهد از عالم آسمانها مطلع شود و یا از راه تجربه و آزمایش میخواهد يك قانون کلی را در طبیعت کشف کند و یا از راه عقل و فکر میخواهد وجود يك حقیقتی را ثابت نماید آیا پس از آنکه مدتی پشت تلسکوپ بمشاهده پرداخت و یا در آزمایشگاه عملیات آزمایشی را انجام داد و یا مقدار زیادی بمغز خود فشار آورد آخر کار جز بیک مشت ادراکات و صور ذهنی که در حافظه خود جمع نموده بچیز دیگری نائل شده است؟ پس اینراهما که بشر آنها را راه رسیدن بواقعیت خارجی میندازد فقط راه وصول بیک رشته افکار و اندیشه‌های ذهنی است نه راه وصول بواقع خارجی.

### پاسخ

چنانکه روشن است در ضمن شبیه واقعیتی فی الجمله اثبات شده و آن «واقعیت ما و فکر ما» است که معلوم ما است و البته این سخن راست است. چیزیکه هست این است که کسی که این استدلال را ساخته تصور نموده است که اگر ما راستی واقعیتی داشته باشیم در صورت تعلق علم بوی باید واجد واقعیت (خود واقعیت) بوده باشیم نه واجد علم بواقعیت و حال آنکه قضیه بعکس است و آنچه بدست ما میآید علم است نه معلوم (واقعیت).

و این تصویری است خام زیرا اگر چه پیوسته علم دستگیر ما میشود نه معلوم ولی پیوسته علم باخاصه کاشفیت<sup>۸</sup> خود دستگیر میشود نه بی خاصه و گرنه علم نخواهد بود و کسی نیز مدعی نیست که ما با علم بخارج خود واقعیت خارج را واجد میباشیم نه علم را.

### شبیه ۲

حواس ما که قویترین وسائل علم بواقعیت خارج میباشند پیوسته خطا میکنند<sup>۹</sup> و همچنین وسائل و طرق دیگر غیر حواس

۸- شبیهات ایده‌آلیسم هرچند از آنجهت که میخواهد برخلاف بدیهی و حقایق مسلمه نتیجه بگیرد فاقد ارزش است و هرکس میدانند مغلطه است و معمولاً در پاسخ این شبیهات بوضوح و بداهت مطلب قناعت میکنند لکن حل علمی و فلسفی این مغلطه‌ها دقت زیادی لازم دارد و موقوف بر این است که حقیقتاً علم (ادراک) و ارزش معلومات دانسته شود و این دو مطلب در مقاله ۳ و مقاله ۴ مفصلاً گفته خواهد شد و در نکته ۳ همین مقاله خواهد آمد که فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک که خود را نقطه مقابل ایده‌آلیسم میدانند در بیان حقیقتاً علم نظریه‌ای را اتخاذ کرده است که صددرصد ایده‌آلیستی است.

فعلاً در مقام پاسخ علمی بشبیه بالا همین مقدار که در متن اشاره شده کافی است و خلاصه آن اینکه علم دارای خاصه کاشفیت از خارج است بلکه علم عین کشف از خارج است و ممکن نیست علم باشد و صفت کشف نباشد یا علم و کشف باشد واقع مکشوف وجود نداشته باشد و اگر فرض شود واقع مکشوف وجود ندارد کاشفیت وجود ندارد و اگر کاشفیت وجود ندارد پس علم وجود ندارد و حال آنکه باقرار خصم علم وجود دارد.

۹- مثلاً حس باصره جسم را از دور کوچک میبیند و از خیلی نزدیک بزرگتر از آنچه هست نشان میدهد و یا آتش آتش‌پرخان را در حال گردش بشکل دایره و قطره باران را که از آسمان فرود میآید بشکل خط نشان میدهد و همچنین سایر حواس مثلاً گرمی و سردی بوسیله حس لامسه دانسته میشود اگر فرض کنیم یکدست ما گرم و دست دیگری سرد باشد و هر دو را در آب نیم‌گرم فرو ببریم با یکدست ←



گرفتار اغلاط زیاد هستند چنانکه دانشمندانیکه با هرگونه وسائل تحرز از خطا خودشانرا مجهز کرده‌اند از خطا مصون نمانده و یکی پس از دیگری از پای درآمده‌اند پس چگونه میتوان بوجود واقعیتی وثوق و اطمینان پیدا کرد؟

### پاسخ

کسی<sup>۱۰</sup> نمیتواند مدعی شود که ما در جهان معلومات خطا و لغزش نداریم و یا هرچه میفهمیم راست و درست است و فلسفه نیز این دعوی را ندارد بلکه دعوی فلسفه اینست که ما واقعیتی خارج از خودمان فی‌الجمله داریم و خودبخود (فطرتاً) این واقعیت را اثبات میکنیم زیرا اگر اثبات نمیکردیم نسبت بموضوعات ترتیب اثر منظم نمیدادیم پیوسته پس از گرسنگی بخیال‌خوردن نمی‌افتادیم پیوسته پس از احساس خطر فرار نمیکردیم پیوسته پس از احساس نفع تمایل نمی‌نمودیم پیوسته... و پیوسته... (با اینکه اندیشه‌ی خالی دردست خودمان و اثر خودمان میباشد و همه‌وقت میتوانیم بدلخواه خودمان اندیشه‌هایی بکنیم).

### شیمه ۳

اگر کاشفیت علم و فکر از خارج يك صفت واقعی بود و تنها

→ آن آبر سرد و با دست دیگر آنرا گرم احساس مینمائیم.

خطاهای حواس بسیار زیاد است و انواعی دارد و در کتب علمی و فلسفی مسطور است. بعضی از دانشمندان معتقدند انواع خطاهای حواس بالغ بر هشتصد نوع میباشد.

۱۰- وقوع خطا در بعضی موارد سبب نمیشود که ما از جمیع معلومات خود حتی از فطریات و حقایق مسلمه سلب اعتماد نموده و منکر جمیع واقعیتهای خارج که از راه علم بآنها رسیده‌ایم بشویم. بلکه خود همین پی بردن بخطا دلیل بر این است که ما یکسلسله حقایق مسلمه داریم که آنها را مقیاس قرار داده‌ایم و از روی آنها باین خطاها پی برده‌ایم و اگر نه پی بردن بخطا معنی نداشت زیرا با يك غلط غلط دیگر را نمیتوان تصحیح کرد.

و بملاوه دانشمندان ایده‌آلیست با همه خطاهایی که از حس دیده هیچگاه نشده که چشم خود را ببندد و در کوچه و خیابان راه برود یا راه و چاه را که میبیند هر دو در نظرش مساوی باشند و هر دو را بمنوان دو اندیشه تلقی نماید و همچنین با همه خطاهایی که از عقل دیده هیچگاه نشده از استدلال عقلی لب ببندد بلکه خود همین شبیهات ایده‌آلیسم بصورت استدلال عقلی بیان شده است و اگر استدلال عقلی باطل باشد خود این استدلال هم باطل است.

اندیشه و پندار نبود هیچگاه تخلف نمیکرد و ما باینهمه افکار پر از تناقض و معلومات پراز خطا گرفتار نمیشدیم زیرا تحقق خطا و غلط در واقعیت خارج از ما قابل تصور نیست چنانکه وجود ما و فکر ما هیچگاه نمیتواند غلط بوده باشد پس بجز ما و افکار ما چیزی را نمیتوان اثبات کرد و کاشفیت علم از خارج پنداری بیش نیست.

### پاسخ

این شبهه نمیتواند غرض ایده‌آلیست را تأمین نموده و سفسطه را نتیجه بدهد تنها کاری که این شبهه میتواند انجام بدهد اینست که این پرسش را پیش می‌آورد که در صورتیکه علم و ادراک ذاتاً خاصه کاشفیت داشته و نشان‌دهنده میباشند باید هیچگاه خطا نکرده و پیوسته خارج از خود را نشان دهد پس اینهمه خطاها از کجاست؟ و آیا خطاها مطلقند یا نسبی؟ و ما پاسخ این پرسش را در یک مقاله جداگانه (مقاله چهارم) خواهیم داد.

### برمیگردیم با‌آغاز سخن

چنانکه در آغاز سخن بیان نمودیم سخنان سوفسطی اگرچه بشکل انکار واقعیت چیده شده است ولی حقیقتاً برای انکار وجود علم (ادراک جازم مطابق با واقع) سوق داده شده‌چه اگر انکار واقعیت را با تسلیم وجود علم فرض کنیم (میدانیم چیزی نیست) نتیجه‌اش اثبات علم بعدم واقعیت خواهد بود و این خود یک واقعیتی است که اثبات میشود (من - علم - خاصه کاشفیت علم از عدم واقع). و با تسلیم خاصه کشف در این علم و ادراک خاصه کاشفیت را از سایر افراد علم سلب نمیتوان کرد و این بیان چند نکته زیر را نتیجه می‌دهد:

### نکته ۱

کسانی را که يك نحوه واقعیت خارج اثبات میکنند نباید در صف ایده‌آلیستها قرار داده سوفسطی شمرد چنانکه:  
۱- بعضی واقعیت را از خواص اجسام بجز خواص هندسی

نفی کرده و همه را ساخته ذهن میدانند (چنانکه دکارت میگوید خواص هندسی اجسام موجود و خواص غیر هندسی که خواص ثانوی نامیده میشود مانند رنگ و بوی و مزه و کیفیات دیگر موهوم و ساخته‌های ذهن میباشند)

۲- جمعی جسم و خواص جسم را انکار نموده و عالم را مجرد از ماده میدانند.

۳- جمعی مکان را موهوم میدانند.

۴- جمعی زمان را.

۵- جمعی زمان و مکان را.

این عقاید اگر چه عموماً پوچ و بی پایه میباشند و فلسفه پرده از روی آنها برداشته و بطلان هر یک را مانند آفتاب روشن نموده ولی چون ارباب این عقاید جهان با واقعیتی را معتقدند نمیتوان آنها را در میان سوفسطائیان و تیپ ضد علم نام برد<sup>۱۱</sup>.

و همچنین عده دیگری را از غیر فلاسفه که از غیر طریق استدلال سیر میکنند نباید ایده آلیست شمرد و باهمین ترازو سنجید مانند:

۱- دسته‌ای از عرفا که راه و صول بحقایق را تنها کشف ذوقی معرفی کرده‌اند و روش استدلال را منکرند.

۲- گروهی از اصحاب شرایع که معلومات صحیح را بمعلوماتی که از طریق وحی آسمانی و ادیان انبیا و رسل اخذ میشود محدود میسازند. همچنین طائفه دیگر از فلاسفه که عالم را بحسب روش علمی از دو سنخ مختلف مادی و مجرد مؤلف دانسته و بحسب روش عملی به تنزه از عالم مادی فانی و ارتقاء و انجذاب بعالم عقلی باقی دعوت میکنند. چنانکه از امثال هرمس<sup>۱۲</sup> و

۱۱- رجوع شود به پاورقی صفحه ۲۵.

۱۲- هرمس - تواریخ قدیم جماعتی از حکماء و علماء نجوم را نام میبرد که بعنوان هرامسه خوانده میشوند و دوره آنان را قبل از دوره یونانیان ضبط میکند معروفترین آنان همان است که هرمس الهرامسه خوانده میشود و هرگاه هرمس مطلق گفته شود وی مقصود است.

بواسطه قدمت زمان تاریخ صحیح و معتبری از آنان در دست نیست.

در تاریخ الحکماء قفطی و محبوب القلوب اشکوری مینویسد «هرمس الهرامسه در مصر قبل از طوفان تولد یافته و او همان است که عبرانیین بنام اخنوخ و یونانیین بنام ارمیس و عرب بنام ادریس میخوانند و همان است که خداوند بوی -

بلیناس<sup>۱۳</sup> و فیثاغورس<sup>۱۴</sup> و افلاطون و افلوپین نقل

- نعمتهای سه گانه (ملك - حكمت - نبوت) عطا فرمود.  
از گفته مورخین قدیم برمیآید که هرمس همان ادریس پیغمبر است که در کتب آسمانی از وی یاد شده.
- اشکوری در محبوب القلوب از تاریخ ابن الجوزی نقل میکند که هرمس اول کسی است که حکمت و علم نجوم را بالهام الهی استخراج نمود و از ابو معشر بلخی نقل میکند که هرامسه زیاد بودند و افضل و اعلم از همه سه تن بودند و هرمس در مصر مسکن داشت و اهرام را او بنا نمود.
- ۱۳- بلیناس - بلیناس نیز از اقدمین حکما است، کتابی بنام علل بلیناس در دست است که منسوب بوی است گویند وی یکی از هرامسه است.  
در اول کتاب علل بلیناس ترجمه قسیس ساخنوس داستان عجیبی که ضمناً مشتمل بر یکتووع مکاشفه‌ای از بلیناس است از زبان خود بلیناس نقل میکند در آنجا میگوید من یتیمی بودم از اهل طوانه و چیزی نداشتم در شهر ما يك مجسمه سنگی وجود داشت که بالای يك ستونی از چوب نصب شده بود و بر آن نوشته شده بود، من هرمس هستم که خداوند او را بنعمت خود مخصوص داشت من این نشانه را آشکارا در اینجا قرار دادم و سر آنرا پنهان کردم برای آنکه بآن سر آگاه نشود مگر حکیمی مانند خودم.  
بر سینۀ آن مجسمه نوشته بود هر کس میل دارد بسر خلقت و صنعت طبیعت آگاه شود بزیر پای من نگاه کند. مردم متوجه مقصود حقیقی اینجمله نمیشدند تا آنکه من بزرگ شدم و ستم مقتضی شد و آنچه بر سینۀ مجسمه نوشته شده بود خواندم و مقصود را دریافتم پس زیر آن ستون چوبی را که در زیر مجسمه بود حفر کردم و در آنجا حفرة تاریکی یافتم که هیچ نور در آن داخل نمیشد و از طرفی ممکن نبود آتشی برای روشنائی آنجا برد زیرا باد مخصوصی بشدت میوزید و آتش را خاموش میکرد از اینجهت زیاد اندوهگین شدم و در اینحال خواب بر من غلبه یافت پس ناگاه صورتی که مانند صورت خودم بود بر من آشکار شد و گفت برخیز ای بلینوس و داخل این حفرة زیرزمینی شو من گفتم آنجا تاریک است و رفتن مقدور نیست پس بمن دستور داد که آتشی را بکیفیت خاصی در داخل يك جسم شفاف قرار دهم تا باد نتواند آنرا خاموش کند و ضمناً بتوانم از آن نور استفاده کنم پس من بسیار خوشوقت شدم و دانستم که راه مقصود را دریافتم پس گفتم تو کیستی که چنین منتهی بر من نهادی در پاسخ گفت من معنا و سر باطن خودت هستم پس از خواب با خوشوقتی بیدار شدم و طبق دستور عمل کردم همینکه داخل آن حفرة تاریک شدم مجسمه مردی را دیدم که لوحی در دست داشت و کتابی در پیش در آن لوح نوشته بود صنعت طبیعت در اینجا است و در آن کتاب نوشته بود اینست سر خلقت و من از آنجا علم علل اشیاء را آموختم و نامم بحکمت مشهور شد.
- ۱۴- فیثاغورث (Pithaqqore) در قرن ششم قبل از میلاد تولد یافته و از معاریف حکماء قدیم است. عقیده وی در باب اعداد و اینکه عدد اصل وجود است و پیدایش همه امور بوسیله ترکیبهای عددی است معروف است و در کتب فلسفه ذکر میشود. شیخ الرئیس در شفا شرح مبسوطی از عقیده وی نقل میکند و بیاسخ میپردازد.  
فیثاغورس زمین را کروی و متحرك میدانسته و میگفته است که زمین و همه -

کرده اند ۱۵-۱۶.

نباید اینان را منکر واقعیت شمرد و پدران ایده‌آلیسم نامید زیرا اینان به حکم دانش و بینش دوستان حقیقت و شیفتگان واقعیت بوده و آرزوئی بجز تکمیل علم و عمل و خدمتگذاری انسانیت نداشته و پایه این کاخ با عظمت را گذاشته‌اند و زهی ناروا است که انسان با زبان و دهانی که از خون دل پدر و مادر خود درست کرده همینکه بسخن در آمد صلب پدر و رحم مادر را دشنام داده و

→ سیارات و از آنجمله خورشید و یک کره نامرئی دیگر گرد یک کانون آتش که غیر مرئی است میچرخند. وی بمشرق زمین مسافرت کرده و بعضی از آرام خود را از دانشمندان مشرق استفاده نموده و پس از مراجعت از سفر و عودت بوطن بایتالیا مهاجرت نموده و چون علاوه بر عقاید فلسفی دارای آرام سیاسی و اجتماعی و عقاید مذهبی خاصی نیز بوده در آنجا جمعیتی مرکب از زن و مرد تشکیل داد که از آنجمله زن و سه دختر خودش بودند ولی موفقیتی حاصل نکرد و در یکی از شورشها و انقلابها کشته شد. افلاطون که مسافرتی بایتالیا نموده است عقاید اشتراکی خود را درباره ثروت و زن از فیثاغورس استفاده نمود و فلسفه فیثاغورس برای اولین بار بوسیله افلاطون در یونان منتشر شد.

۱۵- افلاطون (Platon) در قرن پنجم قبل از میلاد سال ۴۲۷ تولد یافته و در سال ۳۴۶ قبل از میلاد درگذشته است. وی از نسل پادشاهان قدیم یونان بوده و نسبش از طرف مادر نیز منتسبی میشود بصولون حکیم و مقنن معروف یونان. افلاطون پس از تحصیل علوم مقدماتی و ریاضیات و مقداری فلسفه شاگردی سقراط نمود و تا آخر عمر سقراط در خدمتش بوده و ارادت کاملی نسبت بوی داشته.

مکتب فلسفی افلاطون یکی از معروفترین مکاتب فلسفی دنیا است و محور عقاید فلسفی افلاطون اعتقاد بمثل است.

افلاطون بعد از مرگ سقراط بجهانگردی پرداخته بمصر و قیروان مسافرت کرده و بایتالیا رفته فلسفه فیثاغورس را آنجا فرا گرفته. افلاطون در فن نویسندگی توانا بوده و عقاید خاصی در سیاست و طرز اداره اجتماع و تشکیل مدینه فاضله داشته و معتقد بوده است که اداره اجتماع باید بوسیله حکما باشد و خودش برای عملی کردن این منظور بجزیره سیسیل مسافرت کرد و لکن نتیجه نگرفت و در آنجا وی را گرفته و بعنوان بردگی فروختند تا آنکه یکی از دوستانش پیدا شد و وی را آزاد ساخت و دوبار دیگر بهمین منظور مسافرت کرد و نتوانست نتیجه بگیرد. وی آخر کار از عقاید اشتراکی خود صرفنظر نمود و کتاب دیگری نوشت و بطلان نظریات سابق خود را مدلل ساخت.

افلاطون در خارج شهر آتن باغی داشت که در آنجا بتعلیم علم و حکمت میپرداخت و آن باغ آکادِمیا نام داشت و پیروان افلاطون را از اینرو آکادمیان میخوانند.

۱۶- افلوپتین (Plotin) سردسته فلاسفه معروفی است که بنام افلاطونین جدید خوانده میشوند. وی در سال ۲۰۵ بعد از میلاد تولد یافته و در سال ۲۷۰ میلادی درگذشته است و مردی عارف و مرتاض بوده است بایران و هند مسافرت کرده است و شاید بسیاری از عقاید عرفانی خویش را از ایران و هند استفاده کرده باشد. گریند کتاب معروف «الولوجیا» که منسوب بارسطو است تألیف افلوپتین است.

ناسزا گوید اساساً دشنام و ناروا سرودن یکمرد ناقد و بحاث عیناً دعوی داناتی نمودن و گواه بنادانی آوردن است.

## نکته ۲

دانشمندانی که فکر را مادی محض میدانند و با تعبیرات مختلف «ساخته مغز» «اثر فعل و انفعال جزء ماده و جزء مغز» «عکس العمل تأثیر خارج در اعصاب و نخاع» «تبدیل کمیت بکیفیت» «عکس-بررداری مغز از خارج» «ترشحات مغز» تفسیر نموده و بالاخره اثر مادی ماده معرفی میکنند (قول باشباح در بحث وجود ذهنی از فلسفه) باید در جرگه ایده‌آلیسم جای گیرند.

البته این عقیده تازگی نداشته از عهد باستان در کتب فلسفه ذکر شده و از گذشتگان مادیین و گروهی از غیرمادیین نقل شده است ولی امروزه میان دانشمندان مادی شهرت بسزائی کسب کرده و مقبولیت تامی بدست آورده است و البته سنخ بحثهای علمی‌شان نیز همین نظر را اقتضا مینماید (رجوع شود به نکته ۲ از خاتمه مقاله ۱) و بالاخره دانشمندان مادی امروزه روی سه اصل زیرین: ۱- در جهان هستی جز ماده چیزی نیست (ماده مساوی است با وجود)

۲- ماده در تحول و تکامل ذاتی است.

۳- همه اجزاء ماده در همدیگر مؤثرند.

مجبور شده‌اند فکر را مولود و زائیده ماده گرفته و در همه خواص و آثار همدوش ماده بشمارند و از این روی ناچار لباس ۱- کلیت ۲- دوام<sup>۱۷</sup>

۱۷- دوام - در منطق قدیم در مبحث قضایا قضیه را از جنبه‌های مختلف تقسیماتی مینمودند و از جمله تقسیم قضیه بود بحسب «جهت» یعنی کیفیت ارتباط محمول بموضوع و از این لحاظ قضیه اقسام مختلفی پیدا میکرد. شرح همه اقسام از عهده این مقاله بیرون است و باید بکتب منطق مراجعه شود لکن برای توضیح مطلب بالامیگوئیم از جمله آن قضایا قضیه «دائمه» است یعنی آن قضیه‌ای که در وی حکم شده است بشبوت محمول از برای موضوع دائماً و ابداً مثل مواردیکه محمول خاصیت لاینفک موضوع است و قدما برای مثال حرکت فلك را ذکر میکردند اما پیروان صدرالمتألهین که بحرکت جوهری قائل بودند چون جسم فلکی را که موضوع حرکت دوری فلك است بهمراه همه اجسام دیگر متغیر و متحرک بحرکت جوهری ذاتی میدانستند از اینرو توضیح میدادند که موضوع حرکت فلکی جسم مطلق آن

## بقیه پاورقی صفحه قبل

→ است نه جسم خاص آن - رجوع شود بمنظومه منطبق سبزواری در باب بیان عرض لازم و عرض مفارق.

ماتریالیسم دیالکتیک میگوید «از منطبق جامد (منطق قدیم) اعتقاد ضروری و دائمی بودن بنتایج غلط میرساند زیرا هر مفهومی جزئی از طبیعت و تحت تأثیر تمام اجزاء دیگر طبیعت است و اجزاء طبیعت دائماً در تغییر و تبدیل میباشند پس مفاهیم دائماً در حال تکاپو و تغییر میباشند پس هیچ مفهوم جامدی وجود ندارد.» و نیز میگوید «قضایائی که در ذهن ما پیدا میشود چون تصویر یکی از ارتباطاتی است که اجزاء طبیعت با یکدیگر دارند و آن ارتباطات آن بان در تغییر میباشند پس هیچ قضیه دائمی وجود ندارد و مخصوصاً اعتقاد ضروری و دائمی در منطق جامد انسانرا بنتایج غلط میرساند» (رجوع شود بماتریالیسم دیالکتیک ارانی صفحه ۴۶ و ۴۷ و ۴۸).

چنانکه ملاحظه میفرمائید خود ماتریالیستها بدون آنکه توجه داشته باشند بدائمی بودن بعضی قضایا (ماده دائماً در حرکت است) معترفند در منطق قدیم نیز بعضی از قضایا را دائمی میدانستند نه تمام قضایا را.

**دکتر ارانی** در صفحه ۵۷ ماتریالیسم دیالکتیک میگوید «ایستادن - جمود و ثابت ماندن - نسبی و محدود ولی حرکت و تغییر دائمی و بیحد است» نهایت اینست که قدما حرکت فلک را مثال میآوردند و مادیین حرکت مطلق ماده را تنها اختلاف در بیان مثال است. از این اشخاص باید پرسید آیا قوانینی که بمنوان اصول دیالکتیک بیان میکنند مثل اصل نفوذ ضدین و اصل تکاپوی طبیعت آیا خود این اصول را ما بمنوان قضایای دائمی و همیشگی تلقی کنیم یا بمنوان قضایای موقتی. اگر دائمی هستند پس مدعای ما ثابت شد و اگر دائمی نیستند پس اصول دیالکتیک بر فرض صحت صحت موقتی دارد و نمیتواند جهان و تمام طبیعت را از لا و ابدأ توضیح و تشریح نماید.

نکته ای که لازم است تذکر داده شود اینست که دانشمندان ماتریالیست آنجا که میخواهند حقایق دائمی را نفی کنند از دو راه وارد میشوند (البته خودشان این دو را با هم مخلوط میکنند) یکی آنکه میگویند چون تمام قضایای ذهنی تصویری از ارتباطات موجود در طبیعت است و آن ارتباطات دائماً در تغییر است پس هیچ قضیه دائمی وجود ندارد و ما جواب این مطلب را الان دادیم و گفتیم بااعتراف خود ماتریالیستها در طبیعت نیز (صرفنظر از ماوراءالطبیعه) قضایای دائمی وجود دارد. دیگر اینکه میگویند «هر مفهومی جزئی از طبیعت و تحت تأثیر تمام اجزاء طبیعت است و همراه سایر اجزاء دائماً در تکاپو و تغییر و تحول است پس هیچ مفهوم ثابت و جامد وجود ندارد» و بنابراین خود تصویری که ما از ارتباطات متغیر داریم نیز متغیر است.

و البته روی اصل اینکه روح هم مادی است و تمام خواص ماده را داراست باید هم در باب مفاهیم ذهنی اینطور قائل شد ولی اینجا این اشکال پیش میآید که

اگر مفاهیم و تصوراتیکه از روابط متغیر طبیعت در ذهن پیدا میشود مانند خود آن روابط متغیر باشند پس هیچ قضیه ای در دو آن بیک حال در ذهن باقی نیست پس ما نسبت بیک لحظه گذرنده از واقعیت خارجی نمیتوانیم در ذهن خود یک تصور باقی داشته باشیم که آن تصور ذهنی یا قضیه در همه آنات نسبت بحالت آن لحظه خاص -

۳- اطلاق<sup>۱۸</sup> از تن مفاهیم ذهنیه کنده شده و خط بطلان بدور منطلق قدیم که بزم آرای این مفاهیم بوده کشیده شده و منطقی تازه بنام دیالکتیک پیدا شده و دست بکار گردیده است.

بمقتضای قواعد دیالکتیک ما هیچگاه نمیتوانیم و نخواهیم توانست یک مفهوم کلی یا ثابت یا مطلق تصور کنیم و یا تصدیقی با این اوصاف داشته باشیم و هر تصور یا تصدیقی داشته باشیم متغیر و جزئی و نسبی خواهد بود زیرا طبق ناموس علیت و معلولیت فکر (هر ادراک) زائیده ماده بوده و نتیجه جبری تحولی است که در

— صادق باشد مثلاً اگر در ذهن ما این تصور پیدا شد زید فلان روز با عمرو ملاقات نمود یا ارسطو شاگرد افلاطون بوده است در آن دیگر باید این تصویر شکل دیگر بخود بگیرد و رابطه تغییر کند و مثلاً اینطور فکر کنیم ارسطو شاگرد افلاطون نبوده است، و بمبارت روشنتر در واقعیات خارجی هیچگاه ارتباط دو جزء در دو لحظه بیک حال باقی نیست آیا تصویریکه ما نسبت بیک لحظه خاص در ذهن خود داریم مثل آنکه میگوئیم دیروز بعد از پرواز بود یا زید در روز جمعه سخن گفت یا ارسطو شاگرد افلاطون بوده است بیک حال باقی است یا آن نیز متغیر است؟ البته روی اصل مادی بودن روح نمیتوانید بگوئید باقی است و اگر بگوئید متغیر است علاوه بر اینکه خلاف یک امر بدیهی است پس ما باید نسبت بتصوراتیکه از حقایق گذشته داریم سلب اعتماد نمائیم زیرا میدانیم مفاهیم ذهنی ما خود بخود متغیر است و هر لحظه حالت خاصی دارد و ما بعداً در مقاله ۴ خواهیم گفت این مطلب یکی از مطالبی است که ماتریالیسم دیالکتیک را وارد در جرگه شکاکان مینماید.

۱۸- برای آنکه معنای اطلاق مفاهیم که منطلق قدیم بآن قائل بود و معنای نسبییت مفاهیم که ماتریالیسم دیالکتیک بآن قائل است روشن شود لازم است که مقدمه ذیل تذکر داده شود.

یکی از مسائل مهمی که از قدیم الایام مورد توجه فلاسفه بوده است مسئله ارزش معلومات و حقیقی بودن آنها است یعنی آیا اندازه واقع نمائی علوم (ادراکات) از واقعیات چقدر است و آیا ادراکات ما نسبت باشیاء خارجی چه اندازه با وجود خارجی آنها مطابقت دارد؟

چنانکه گفتیم سوفسطائیان و ایده آلیست ها هیچگونه ارزشی برای معلومات قائل نیستند زیرا بنا بگفته آنها در ماوراء ذهن واقعیتی وجود ندارد که ادراکات با آن واقعیت مطابقت بکند یا نکنند و اساساً حقیقت و خطا هیچکدام معنی ندارد. و اما شکاکان هر چند منکر واقعیت های خارجی نیستند اما برای علوم و ادراکات ارزش قطعی قائل نیستند و میگویند ممکنست اشیاء خارجی چگونگی خاصی داشته باشند و ما طور دیگری که قوای ادراکی ما اقتضا میکند و متناسب با شرایط زمانی و مکانی است ادراک نمائیم و ما میدانیم معلومات ما حقیقت است یا خطا و میزانی هم که بتوان حقیقت را از خطا تشخیص داد در دست نیست.

پیرهون (Pirron) (۳۷۰-۲۸۰ قبل از میلاد) مؤسس مکتب شکاکان ده سبب را یادآور شده است و گفته است این علل ده گانه ارزش قطعی معلومات را از بین میبرد.

پس بمقیده سوفسطائی حقیقتی «ادراک مطابق با واقع» در کار نیست و بمقیده ←



مجموعه پدر و مادرش پیدا شده است.

و خود همین پدیده دو لحظه در يك حال نمانده و هرلحظه تحولی تازه داشته و مبدل به پدیده‌های تازه‌تری یکی پس از دیگری میشود و بالاخره فکر که زائیده مادی دو پدیده مادی است يك پدیده

→ شكاك نمیدانم علوم ما حقیقت است، یا نیست.

مسلك‌های دیگری در قرون جدیده پیدا شده است و همه آنها با اختلافات جزئی که در این مسئله دارند نتیجتاً با مذهب شكاکان (سپتیسسیم) یکی میشود مانند مسلك انتقادی کانت آلمانی گریتیسیسم (Griticisme) و مسلك اصالت عمل پراگماتیسم (Pragmatisme) ویلیام جمس امریکائی.

در مقاله چهارم که مستقلاً از ارزش معلومات بحث خواهیم کرد بیان هر يك از این مسلكها خواهد آمد.

از این دو دسته که بگذریم (سوفسطائیان و شكاکان) بکسانی برمیخوریم که اصحاب جزم و یقین خوانده میشوند یعنی برای معلومات ارزش قطعی قائل هستند (میدانم علم و ادراکات با واقع مطابق است) اینگروه معتقدند که اگر فکر با اسلوب منطقی صحیحی راهنمایی بشود به حقایق غیرقابل تردیدی نائل میشود که با واقع مطابقت دارد.

لکن این گروه نیز دو دسته‌اند. دسته اول پیروان فلسفه اولی (متافیزیک) که افلاطون و ارسطو و پیروانشان از یونانیان قدیم و همه فلاسفه اسلامی و دکارت و لایب نیتس و اسپینوزا و بعضی دیگر از اروپائیان جدید از آنجمله‌اند.

این گروه بحقیقت مطلق قائلند و معتقدند که واقعیات (فی‌الجمله) همانگونه که هستند در فکر ما جلوه‌گر میشوند بدون آنکه فکر ما از خود تصرفی بکند و رنگ خاصی باو بدهد و چنانکه میدانیم منطق قدیم که فلسفه اولی بر آن استوار است و همچنین اصول منطقی که دکارت تأسیس نموده براساس دریافتن حقایق مطلقه است البته بین نظر قدما و نظر دکارت و پیروانش فی‌الجمله اختلاف است رجوع شود بمقدمه مقاله ۴.

دسته دوم نسبیون هستند که بحقائق نسبی قائلند و بیان عقیده ایندسته در مقاله ۴ خواهد آمد پیروان ماتریالیسم دیالکتیک عقیده نسبیون را راجع به نسبیت حقایق می‌پذیرند و ما فعلاً در این‌مقاله تنها نظر بگفتار پیروان ماتریالیسم دیالکتیک داریم.

اینگروه خود را پیرو منطق خاصی که اصول آنرا هگل آلمانی بیان نموده است میدانند.

اینگروه می‌گویند «محك انسان برای تشخیص حقیقت تجربه و عمل است یعنی هر علمی اگر گواه عملی داشت صحیح و اگر نه غلط است دلیل بر آنکه علوم طبیعی امروز حقیقت دارد اینست که در کارخانه‌ها عملاً ضروریات زندگی روزانه را تولید می‌کنند و از طرف دیگر می‌گویند منشأ علم تأثراتی است که اعصاب ما از خارج پیدا میکنند بوسیله دیدن و شنیدن و غیره لکن سلسله عصبی ما از خود تأثیری بر روی این تأثرات و فرآورده‌های حواس مینماید و چون ساختمان اعصاب حیوانی با حیوان دیگر یا يك فرد انسان با انسان دیگر فرق میکند قهراً تأثیرات آنها هم با یکدیگر اختلاف پیدا میکند پس هر علم و ادراك در عین اینکه حقیقت است بستگی خاصی با نوع ساختمان مادی سلسله عصبی شخص ادراك‌کننده دارد و تأثیر خاص ←

سومی است که نه مساوی با اولی (جزء مادی خارجی) میتواند بشود و نه مساوی با دومی (جزء مغز) سخن ما در همین جمله آخری است و فعلاً در سخنان دیگر بحث نکرده و بجای دیگر موکول مینمائیم. جمله‌ای که مضمونش اینست (فکرزائیده جزء ماده و جزء مغز بوده و غیر از هردو تاست) آیا این سخن صریحاً نمیرساند که خود معلوم (جزء ماده) بفکر ما نمیآید و آنچه مظروف و متعلق فکر ما

→ مغز ادراک‌کننده دخیل است پس حقایق نسبی است یعنی در عین اینکه حقیقت است با طرز ساختمان مغز هر شخص و شرایط زمانی و مکانی نیز مربوط است.

دکتر ارانی در صفحه ۳۴ ماتریالیسم دیالکتیک می‌گوید «چقدر بی‌مغز است اگر مکتبهای مخالف ما توقع دارند شناختن صورت خارجی پیدا کند و فکر در تأثیری که از اشیاء گرفته است تصرف نکند بالاخره این تصرف همان شناختن است اینها نیکه عقب عین حقیقت مطلق و مفهومیهای پوچ دیگر می‌باشند مثل اینست که میخواهند عمل شناختن مانند عمل همزی صورت‌گیرد که نه ماده غذایی وارد معده شود و نه معده بر روی مواد غذایی اثر کند».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید بمقیده ماتریالیستها محسوسات برای فکر مانند مواد غذایی برای معده است و عمل شناختن تأثیر مادی مخصوصی است که سلسله اعصاب بر روی آن پدیده‌های محسوس مادی می‌نماید مانند تأثر خاصی که معده بر روی مواد غذایی می‌نماید و همان‌طوریکه معده‌ها در عمل هضم با یکدیگر اختلاف دارند سلسله اعصاب نیز مختلفند.

ایضاً در همان صفحه می‌گوید، «نوع ساختمان سلسله عصبی بطرز مخصوصی در عمل شناختن مؤثر خواهد بود زیرا خود همین تأثیر شناختن است ما میدانیم که اعصاب انسان و حیوان دیگر بطرز مختلف عمل می‌نماید بوی معین انسان را متنفر ولی حیوانی را جلب می‌کند رنگ معین بنظر حیوان دیگر حال دیگر را دارد یا اینکه آهنگ معین بگوش یکنفر خوش و بگوش دیگری نامطبوع است درجه حرارت معین گاه بنظر سرد و گاه گرم جلوه می‌کند خلاصه تأثیر ساختمان سلسله عصبی را در شناختن میدانیم ولی از اینجا نباید نتیجه بگیریم چون نوع عصب در شناختن مؤثر است پس عین حقیقت را نمی‌توان شناخت زیرا چنانکه ذکر کردیم مفهوم کلمه شناختن شامل همین تأثیر مخصوص هم هست».

قطع نظر از سایر اشکالاتیکه بر این گفته‌ها وارد است و در مقاله چهار مشروحاً گفته خواهد شد با اندک توجه روشن میشود که موضوع حقایق نسبی که مادیون قائلند و نتیجتاً بمذهب شکاکان منتهی میشود چیز تازه‌ای نیست و آنچه نیکه شکاکان را وادار نموده است که ارزش قطعی معلومات را نفی کنند اختلاف ادراکات موجودات ادراک‌کننده است «پیرهون» مؤسس مکتب شکاکان یکی از ده سببی که برای نفی یقینی معلومات دلیل آورده اختلاف ادراکات اشخاص مختلف است اینکه ما ابتدائاً پیروان مکتب ماتریالیسم دیالکتیک را جزو اصحاب جزم و یقین شمردیم بحسب ادعای خود آنها بود والا در حقیقت در مقابل مکتب شک (سپتی‌سیسم) و مکتب متافیزیک مکتب سومی از لحاظ بیان ارزش معلومات وجود ندارد یا باید از اصول متافیزیک پیروی نمود و یا تابع (سپتی‌سیسم) شد. تفصیل بیشتر در مقاله چهارم خواهد آمد.

است غیر از واقعیت خارج است<sup>۱۹</sup> آنگاه این پرسش پیش می‌آید که در صورتیکه واقعیت خارج هیچگاه ب فکر وارد نمیشود. ما از کجا فهمیدیم که واقعیت خارج هست و فکر ما زائیده‌ی وی میباشد و حال آنکه هرچه را در خارج فرض کنیم فکری است که غیر از خارج است پس آیا نتیجه جز این بدست می‌آید که ما هیچگاه راه بخارج

۱۹- برای آنکه مقصود واضح شود باید این مقدمه را در نظر داشت. در اصطلاح فلسفی علم بر دو گونه است علم حضوری و علم حصولی. علم حضوری یعنی علمی که عین واقعیت معلوم پیش عالم (نفس یا ادراک‌کننده دیگری) حاضر است و عالم شخصیت معلوم را می‌یابد مانند علم نفس بذات خود و حالات وجدانی و ذهنی خود.

علم حصولی یعنی علمی که واقعیت معلوم پیش عالم حاضر نیست فقط مفهوم و تصویری از معلوم پیش عالم حاضر است مثل علم نفس بموجودات خارجی از قبیل زمین - آسمان - درخت - انسانهای دیگر - اعضاء بدن خود شخص ادراک‌کننده. در علم حضوری مطابق تعریف بالا علم و معلوم یکی است یعنی وجود علم عین وجود معلوم است و انکشاف معلوم پیش عالم بواسطه حضور خود معلوم است در نزد عالم و از این جهت این علم را حضوری مینامند بخلاف علم حصولی که واقعیت معلوم غیر از واقعیت علم است و انکشاف معلوم پیش عالم بواسطه مفهوم یا تصویری است که از وی در پیش خود دارد و بمبارت دیگر علم بواسطه حصول صورتی است از معلوم در نزد عالم و از این جهت این علم را حصولی مینامند. تمام اطلاعات ما نسبت بعالم خارج از ذهن علم حصولی است.

در علم حصولی آن چیزی که ذهن اولاً و بالذات و بلاواسطه می‌یابد همان مفاهیم و تصاویر ذهنی است ولی این مفاهیم دارای يك خاصیت مخصوصی هستند و آن اینکه آینه و نشان‌دهنده خارج میباشند بطوری که انسان در مرحله اول خیال می‌کند که بلاواسطه بخارج نائل شده است. در مرحله دوم میگوید این مفاهیمی که من تصور میکنم زمین و آسمان... در خارج وجود دارد و در مرحله سوم میگوید منشأ و مبدأ پیدایش تصورات ذهنی تأثیرات خارجی است. پس هرچند ذهن در مراحل بعدی درک میکند که پیدایش تصورات ذهنی در اثر تأثیرات خارجی است باید دید چه رابطه‌ای بین مفهوم ذهنی و وجود خارجی است که پیش از آنکه نوبت بمرحله سوم برسد در مرحله اول همانطوری که گفته شد مفاهیم خارج را ارائه میدهند و در مرحله دوم انسان میگوید عین همین چیزهایی که در تصور من است - زمین و آسمان - درخت انسان... خارجیت و واقعیت دارند؟ و بالاخره چه خصوصیتی در علم است که شخص عالم را بخارج توجه میدهد؟

هرچند هرکس اعم از ایده‌آلیست یا رئالیست تابع هر مسلک و پیرو هر مکتب بوده باشد بحسب فطرت خود عملاً برای علم کاشفیت تامه از خارج قائلست و تردیدی ندارد که عین آنچه در ذهن است واقعیت خارجی دارد نه چیز دیگر و يك نحوه وحدت و عینیت بین‌ذهن و خارج هست (برای فهم کامل این مطلب رجوع شود به مقاله چهارم) لکن تشریح فلسفی مطلب یکی از مسائل مهم فلسفه است و مسئله ارزش معلومات که در حاشیه قبل اشاره شد از این مسئله سرچشمه میگیرد. چنانکه از مطالب گذشته معلوم شد ایده‌آلیست‌ها (سوفسطائیان) از آنجا که -

نداریم یعنی علم بخارج نداریم؟ و این سخن بعینه سخن ایده‌آلیست است.

### دانشمندان دیالکتیک بما پاسخ میدهند

شما با روش متافیزیک فکر کرده و سخن میگوئید و در نتیجه مفاهیم را مطلق گرفته و بخطا میافتید پس اینکه میخواهید نفی علم بخارج مطلق را بگردن ما بگذارید نظر باینکه اساساً بخارج مطلق در ظرف علم موجود نیست ضرر بجائی نمیرساند و ما پیوسته بخارج علم نسبی داریم.

### ما در پاسخ میگوئیم

اولا در این پاسخ بوجود فکر تصوری و تصدیقی مطلق اعتراف

→ منکر واقعیت‌های خارجی هستند (بحسب مشرب فلسفی نه بحسب فطرت) خود را در این مسئله از قید هر زحمتی راحت نموده‌اند و سخنی با آنان نیست. اما پیروان ماتریالیسم دیالکتیک که خود را نقطه‌مقابل ایده‌آلیسم معرفی میکنند در این مسئله نظریه‌ای را انتخاب نموده‌اند که صددرصد مدعای ایده‌آلیست‌ها را تأیید مینماید.

میگویند فکر (ادراک) جزئی از طبیعت و مولود سایر اجزاء طبیعت است. همانطوریکه سایر اجزاء طبیعت در اثر فعل و انفعالات طبیعی بوجود می‌آیند مفاهیم و تصورات هم پدیده‌هایی است مادی که در اثر فعل و انفعال خارج و مغز پیدا میشوند و رابطه بین این مفاهیم و خارج جز رابطه تولیدی وجود ندارد. اینجا این پرسش پیش می‌آید که اگر هیچ رابطه‌ای بین علم و معلوم جز رابطه زایش و تولید وجود ندارد پس اولاً معنای واقع‌نمایی علم یعنی چه؟ و ثانیاً هر مفهومی که در ذهن پیدا شود (توجه داشته باشید که تمام اطلاعات ما نسبت بخارج از طریق همین مفاهیم است) مانند انسان - حیوان - نبات - جماد و غیره نمیتوان گفت مصداق خارجی دارد بلکه همین اندازه میتوان گفت منشأ خارجی دارد و با توجه باینکه تمام اطلاعات ما نسبت بخارج بوسیله همین مفاهیم است باید بگوئیم هیچیک از مفاهیمی که در ذهن ما است واقعیت خارجی ندارد و این بعینه سخن ایده‌آلیست‌ها است.

و ثالثاً اگر علم با لذات واقع‌نما نیست ما از کجا فهمیدیم که واقعیت خارجی هست و این واقعیت خارجی مولد و منشأ پیدایش این مفاهیم و تصاویر است. چنانچه خواننده محترم دقت کرده باشد میدانند ماتریالیسم دیالکتیک در باب ارزش معلومات که در حاشیه پیش شرح دادیم نظریه‌ای را انتخاب کرده است که منتهی بمسلك شكاکان میشود و اما در این مسئله (مسئله ماهیت علم) نظریه‌ای را انتخاب کرده است که منتهی بمسلك سوفسطائیان می‌شود تحقیق مسئله ماهیت علم بنا بر اصول فلسفه اولی (متافیزیک) در مقاله چهارم و پنجم خواهد آمد:

نمودید زیرا وجود چنین فکری را در مغز ماقبول کرده و پس از آن صحتش را نفی نمودید (صحت مطلق را نفی مطلق نمودید و گرنه صحت مطلق با نفی نسبی تقابل و تنافی ندارد).

ثانیاً اگر دانشمندان دیالکتیک راستی خارج را تعقل نسبی میکند باید هم خارج مطلق و هم تعقل مطلق را بپذیرد زیرا تعقل نسبی تعقلی است که نسبی است و وصف و موصوف غیر همدیگر میباشند اساساً چگونه امر نسبی را بی امر مطلق میتوان تصور کرد؟ ثالثاً ایده آلیسم که علم بواقعیت خارج را نفی میکرد مرادش همان علم مطلق بواقعیت خارج بود (هرچه را که خارج تصور کنیم فکری است که غیر از خارج است) بنابراین بچه دلیل دانشمندان دیالکتیک با گروهی که هم عقیده خودشان میباشند بجنگت برخاسته و سخنانشان را ابطال مینمایند؟

### دانشمندان دیالکتیک دوباره پاسخ میدهند

واقعیت خارج چون در تحول دائمی است ثابت نیست و تغییر عین ذاتش میباشد و وصف و موصوف در وی یکی است اگرچه بحسب تعبیر از این مصداق با مجموع دو مفهوم حکایت میکنیم و آنگاه متافیزیک دو مفهوم مطلق میپندارد.

### ما در پاسخ این پاسخ نیز میگوئیم

تغییر و تحول را در واقعیت ماده قبول داریم ولی فکر اینخاصه را ندارد و همین سخن که شما میگوئید این مفهوم در پندار شما مطلق و ثابت است دلیل ما است بمدعای خودمان.

### نکته سوم

ایده آلیست حقیقی کسی است که مطلق واقعیات را نفی میکند که در معنای نفی مطلق است و اینان اگرچه بسیار کم و نایاب و شاید در این عصر مصداق نداشته باشند ولی دسته ای از قدما را تاریخ با اینمسلک ضبط نموده است و در هر حال ایده آلیست (سوفسطی) بمعنی حقیقی کلمه اینانند.

با اینهمه ما نمیتوانیم باور کنیم که انسانی پیدا شود که

دارای خلقت صحیح بوده و مانند سایر افراد انسان کارهای این نوع را انجام دهد و علوم و ادراکات که در سایر افراد نوع یافته میشود در وی یافت نشود. هر يك از ماها با يك آزمایش دامنه دار هزاران فعل از خود دیده که از علوم مختلفه بعنوان واقع بینی (نه بعنوان اندیشه) سرچشمه میگیرد و هر فعل ارادی وی متکی بر اراده و هر اراده متکی بعلم میباشد و همچنین هر يك از ماها هزاران فرد از نوع خود با هزاران فعل دیده که همه آنها را با اراده و علم انجام میدهد و این علوم و افکار از خارج سرچشمه میگیرد (البته واقع بینی علوم و افکار همه بيك نحو نمیباشد چنانکه در مقاله های بعدی روشن خواهد شد) و از اینجا روشن میشود که ایده آلیست حقیقی یکی از دو کس خواهد بود.

۱- کسیکه برخی از علوم و افکار نظری بوی مشتبه شود و در عین حال که يك سلسله علوم و افکار عملی و نظری که برای زندگی روزانه لازم میباشد در ذهنش محفوظ و منشأ اثر هستند بواسطه اختلافات و تناقضات که در افکار و انظار دانشمندان دیده و یا خطاهائی که از حواس خود مشاهده کرده معلومات محفوظه خود را بحساب نیاورده و از واقع بینی آنها غفلت ورزیده و فقط باشتباهات و تناقضات مزبور چسبیده و میگوید علوم و ادراکات ما از خارج کشف نمیکنند یعنی چیزی علم نداریم.

۲- کسیکه بدون پیش آمدن آفتهای ذهنی برای پاره ای از مقاصد فاسده و آزادی جستن از مقررات و اصول مسلمة اجتماعی این مسلک را پیش گرفته است و در همه چیز تردید و حتی در تردید نیز تردید میکند. در برابر هر حقیقت روشن و آشکاری مکابره مینماید. و از این تقسیم روشن است که راه گفتگو با این دو دسته مختلف بوده و هر دسته طریق راهنمایی جداگانه دارد.

اگر با ایده آلیست «مشتبه» مواجه شدیم باید بارویه معتدلی در وی انصاف را بجنب و جوش آورده بگوئیم مراد از واقع بینی این معنی نیست که ما هیچ خطا نمیکنیم ولی اگر هم هیچ راه بواقع نداشته باشیم کاری از پیش نمیرود و سپس يك سلسله علوم و ادراکات محفوظه خودش را بخودش ارائه داده و مقداری هم از اندیشه های غیر منظم (اندیشه های که بدلخواه خود همه وقت